



7 که نان خود را با گرسنگان قسمت کنی و فقیران بی‌خانمان را به خانه خویش آوری؟ و چون برهنه‌ای بینی، او را بپوشانی و از آن که از گوشت تن توست، خود را پنهان نسازی؟ 8 آنگاه نور تو همچون فجر طلوع خواهد کرد، و صحت تو به‌زودی خواهد روید؛ پارسیب‌ات پیشاپیش تو خواهد خرامید، و جلال خداوند از پشت نگاهبان تو خواهد بود. 9 آنگاه دعا خواهی کرد و خداوند تو را اجابت خواهد نمود؛ یاری خواهی طلبید و او خواهد گفت: «اینک حاضرم!» 10 اگر تمامی هم خود را وقف گرسنگان کنی و جان ستمدیدگان را سیر سازی، آنگاه نور تو در تاریکی خواهد درخشید و شب تو همچون نیمروز روشن خواهد بود. 11 خداوند پیوسته تو را هدایت خواهد کرد، و جان تو را در بیابان سوزناک سیر خواهد نمود؛ به استخوانهایت قوت خواهد بخشید، و تو چون باغی خواهی بود سیراب و چشمه‌ای که آبش کم نشود. 12 قوم تو ویرانه‌های کهن را بنا خواهند کرد، و بنیانهای ایام سلف را بر پا خواهند داشت. و تو را بنا کننده دیوارهای شکسته خواهند خواند و مرمت‌گر کوچه‌ها به جهت سکونت.

Melanie و Ingrid خیلی خوشحال بودند زیرا بالاخره روز اردوی مدرسه شروع می‌شود. چراکه در تمام طول سفر ورزش و گفتگو می‌کنند و تجربه‌های خوبی انجام می‌دهند که آنها را در شهر لایپزیک نمی‌بینند. بخاطر اینکه آن روز بسیار بلند می‌باشد بچه‌ها بایستی برای خودشان غذای زیادی به همراه داشته باشند. Melanie مثل همیشه این را فراموش کرده بود که برای خودش غذای کافی بردارد. و یک تکه کوچک تغذیه همراه داشت. Ingrid ولی با خودش غذاهای خوشمزه و همچنین شوکولاتی همراه آورده بود. بخاطر اینکه هردوی آنها در زمان رفت سفر، خیلی گرسنه بودند Melanie همه غذای خودش را تمام می‌کند. Ingrid ولی در طول روز از کوله خودش غذاهای خوش مزه می‌خورد و شوکولات خودش را برای راه برگشت کنار گذاشته بود. در راه برگشت هنگام غروب Melanie یک گشنگی وحشتناکی داشت. و آن زمانی که Ingrid آخرین شوکولات خودش را از کیفش بیرون می‌آورد او دیگر نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. و او برای دریافت یک تکه شکلات از Ingrid خواهش می‌کند. ولی Ingrid نمی‌خواست که شوکولات خودش را با او تقسیم کند و می‌گوید که چیزی که برای تو است برای تو باقی می‌ماند و چیزی که برای من است برای من باقی می‌ماند. و او تمام شوکولات را می‌خورد.

چیزی که به من تعلق دارد برای من است نه برای تو. این جمله را بچه‌ها زیاد می‌گویند.

و یک همچنین ضرب المثلی را هم بزرگترها استفاده می‌کنند.

تمام اقتصاد جهان به این صورت طراحی شده است. و این فقط بدین صورت عملی می‌شود که انسان‌ها برای داشته‌های خودشان بجنگند. ولی انجیل یک روش دیگری را در این زمینه دارد. اشعیا به ما این را می‌گوید که هر چیزی که ما در اختیار داریم به ما تعلق ندارد. یعنی در واقع ما آن را به امانت داریم و خدا می‌تواند آنها را روزی و یا هر زمان از ما بگیرد. حتی آن چیزهایی که با حق به آن رسیده باشیم. فاجعه‌ها، بیماری‌ها، سیل‌ها، گرسنگی‌ها به ما می‌گویند که هیچ چیزی در این دنیا غیر ممکن نمی‌باشد. ما با چیزهایی که خدا به ما هدیه داده چگونه رفتار می‌کنیم؟ ما یک مثالی می‌زنیم: در هر قسمت از شهر سوپرمارکت‌های زیادی وجود دارند که غذاهای زیادی را از هر جای جهان در خودشان به همراه دارند. ایا تا به حال به این فکر کرده‌اید چرا باید تمام طبقه‌ها تا آخرین زمان کار سوپر مارکت‌ها باید همیشه پر باشند. حتی اگر تمام آنها دور ریخته بشوند. طبق امارها 20 درصد تمام مواد غذایی‌ها قبل از مصرف شدن دور ریخته می‌شوند. هر شخصی بصورت میانگین 100

بیرو از خریدش را در سال در سطل های زباله می ریزد. و همه اینها بخاطر این است که ما خیلی زیاد از حد ما خرید کرده ایم. این مسئله من را به فکر فرو برده است. ما از تمام نقاط دنیا حتی جاهایی که گرسنگی در آنجا وجود دارد مواد غذایی می اوریم و در اینجا ما بیشتر آنها را دور می ریزیم گرچه در همان کشورها به این مواد غذایی بیشتر نیازمندند. من این را می دانم که ادم باید برای یکی کردن این جهان هم باید از خدا تشکر کند زیرا گلی که امروز در کلمبیا شکوفه می زند را ما می توانیم فردا در مغازه ها خریداری بکنیم. ولی ما می توانیم اعمال زندگی مان را به خوبی بررسی بکنیم. آیا تاوان زندگی کردن ما بر روی دوش دیگران نمی باشد؟ اشعیا پیامبر در 2500 سال پیش در بالای تپه ای نشست و در باره آینده قوم خود تفکر کرد. تا بتواند قوم خودش را بعد از یک جنگ طولانی و خستگی های مداوم به اورشلیم یعنی زادگاه آنها ببرد تا از همه چیز در امان باشند و احساس امنیت خاصی را حس بکنند. ادم می توانست برای این اقدام از خداوند ممنون باشد. ولی همانطوری که ادم می داند در همان سرزمین هم ادم نمی تواند بصورت کامل احساس امنیت و راحتی بکند. و در آنجا هم ادم احساس نارضایتی دارد و در اینجا است که یک سوال خیلی مهم پیش می آید و آن هم این است که پس آن شادی اصلی کجا می تواند باشد؟ زیرا آن چیزهایی که قوم یهود انتظار آن را داشتند برآورده نشده بود و آن چیزهای خیلی متفاوتی را تجربه کرده بودند. و همه آن اعمالی که قوم یهود انجام داده بودند به نابودی کشیده شده بود. و سوال دیگر اینجا این است که آنها چه کار اشتباهی را انجام داده بودند؟ ولی همه چیز خوب به نظر می آمد. آنها ولی به مراسم عبادت می رفتند آنها دعا می کردند و روزه می گرفتند و قربانی می دادند و همه روزه خدا را صدا می کردند. ولی هرچه آنها بیشتر مراسم عبادت انجام می دادند و یا بیشتر دعا می کردند خداوند کمتر به آنها توجه می کرد و همه چیز نچندان خوب پیش می رفت. و حتی اوضاع خیلی بدتر هم شد زیرا یهودی ها بر ضد هم اعمالی انجام دادند و به هم ناسزا می گفتند. آن یک دور آن خیلی بدی بود زیرا ادم به مراسم عبادت می رفت و دعا می خواند ولی در عوض همون خودش را ازار و اذیت می کرد. آنها در انزمان از محبت کردن چیزی نمی دانستند و آنها با یک دست قربانی می کردند و با دست دیگر غذا را از دهن یک گرسنه ای بیرون می کشاندند. و این اصلا غیر قابل قبول است.

این اتفاق ها در 2500 سال پیش رخ داده اند. شاید یکی از ماها این اتفاق ها را امروزه نیز در بین ما بتواند بشناسد. بالاخره ادم می تواند ازاد باشد. و هرکاری که دوست داشته بتواند انجام بدهد و بدون هیچ ترسی به مراسم عبادت برود. و از عیسی چیزی یاد بگیرد و غسل تعمید ببیند و به عنوان یک مسیحی زندگی کند. اینها در قدیم امکان پذیر نبود. ولی حال اگر همه اینها وجود داشته باشد ولی هیچ ثمره ای نداشته باشد چه؟ حال چه اگر من محبتی را که از عیسی دریافت می کنم به دیگری انتقال ندهم و در نزد خودم نگه دارم؟ و یا بدتر از آنکه ان محبت را با تنفر به دیگران انتقال دهم. در این موقعیت اشعیا به ما این را گوش زد می کند. و به ما یک تصویری را نشان می دهد. هر چه که تو آن را می کاری روزی همان را برداشت خواهی کرد. و روزی که تو تنفر به دیگران انتقال می دهی روزی هم همان را از دیگران دریافت می کنی. تو می توانی روزهای زیادی را در معبد به دعا کردن و قربانی کردن و عبادت بپرداز ولی خدا حرف های تورا گوش نخواهد داد زیرا تو با قلبی پر از تنفر این اعمال را انجام داده ای. و تو زمانی که با قلبی از تنفر این کار را انجام داده ای باید هم همان را انتظار داشته باشی.

با توجه به تصویری که اشعیا برای ما ترسیم کرده است می خواهیم ما امروز بدانیم که چه چیزی را ما در میان انسان ها پراکنده می کنیم. و ما می خواهیم این را تاکید بکنیم که ما فقط مواد غذایی ها را دور نمی ریزیم بلکه انسان هایی هم هستند که ما آنها را هم از خودمان دور می کنیم. از هر 8 نوزاد در آلمان یکی سقط می شود. و سوال اینجا این است که از مابین این 7 بچه کدام یکی از آنها به سرانجام خوبی می رسند. و سوال مهم این است که ما با این عادت دور انداختن مان آیا انسان ها را هم دور نمی ریزیم؟ و این همان عملی نیست که ما به دیگران ناسزا می گوئیم و یا با آنها دشمنی می کنیم و اعتماد نداریم. هر کسی که این اعمال را انجام می دهد باید همان را از دیگران انتظار داشته باشد. ادم باید خودش این تجربه را بکند که چطور یک نفر از جمعی کنار گذاشته می شود. اشعیا با خطبه خوب خود به ما می گوید که وقتی هر کسی خوبی انجام می دهد همان به خودش بر می گردد. و برعکس آن هم می شود هر کس که بدی بکند بدی می بیند. هرکسی که به شخصی خوبی بکند یک حس خوبی در قلب خودش حس می کند و هر کسی که به شخصی بدی بکند احساس سردی در قلب خودش می کند. ولی همیشه اینطور هم نمی باشد در انجیل آنهایی که مزامیر را نوشته اند و همچنین افراد دیگر از او می پرسند که چرا افراد سنگدل هیچ زمان به آن بدی هایی که کرده اند دچار نمی شوند. و خوشی نصیب آنها می شوند. و کسی همانند ایوب که همیشه کارهای خوبی انجام داده است باید با بدی روبه رو شود. این سوال را عهد عتیق بی پاسخ می گذارد و فقط این را ما می بینیم که نوشته شده است. همه چیز را خدا داده است و همه چیز را او گرفته است.

پس بنابراین همیشه حرف های اشعیا هم در اینجا صدق نمی کند و من اگر همیشه سعی به خوبی کردن بکنم همیشه با خوبی مواجه نمی شوم ولی حالا چرا من باید اینگونه پس رفتار بکنم؟ اگر موضوع بر سر صدقه دادن چند سنت و یا کمی نان و هر چیز کم دیگری باشد من حرفی بر ضد آن برای گفتن ندارم. ولی چیزی که اشعیا از ما می خواهد خیلی بیشتر از اینها می باشد ما فقط نباید به همسایه و فامیل و دیگران کمی کمک کنیم بلکه ما باید تمام قلب مان را در اختیار آنها قرار دهیم. اشعیا می گوید که ادم های گرسنه باید قلب ما را دریافت بکنند و با روحی که به آنها می دهیم سیراب بشوند. روح در زمان عهد عتیق فقط به معنی جان نبود بلکه تمام و کمال در اختیار کسی بودن معنی می داد. و قلب تو با تمام هر چه هست و با تمام محبت بی پایان تو برای دیگران.

اشعیا همانطور که باید همه چیز باشد را می بیند و هر کس که از این بابت ناراحت بود به یکبار با شنیدن آن خوشنود گردیده است. و نور گرم بایستی به همه جا بتابد جایی که تاریکی بود باید نور انتقال یابد و جایی که خشک بود باید آبی جاری بشود. و

در انجا ادم خدا را صدا می زند و می گوید که هر چه که من دارم و هر محبتی که در اختیارم هست را به دیگران انتقال می دهم. ولی یک مسئله ای اینجا پیش می آید و آن هم دیگر در شهر اورشلیم همه چیز خراب شده است و میان انسان ها تلخی وجود دارد. ولی اشعیا از این نوری که وجود دارد به همه می گوید و او این را توضیح می دهد که چطور آن از شخصی به شخصی دیگر انتقال پیدا می کند. چیزی که اینجا اشعیا می گوید برای ما و دیگر افراد آن زمان سوال ایجاد می شود. که چطور این امکان دارد اتفاق بیافتد؟ زمانی که همه چیز خراب شده است و محبتی دیگر وجود ندارد. و چطور می توان از محبت بی پایان صحبت کرد.

این سوال در نزد اشعیا بی جواب می ماند ولی آن را عیسی بدین ترتیب پاسخ می دهد. کسی که محبت و ثروت و قدرت بی پایانی دارد. او تمام خودش و وجودیت خودش را برای ما قربانی کرده است. حتی او جدایی از خداوند را خودش تجربه کرده است. او حتی روح خودش را به ما هدیه کرد که ما این چنین می گوئیم. او در میان من زندگی می کند. عیسی سوالی که در نزد اشعیا باقی مانده است را جواب می دهد. محبتی که به شخصی دیگر انتقال پیدا می کند و به قلب او راه پیدا می کند. و آن هم بدون کاشتن محبت امکان پذیر نیست و آن را باید عیسی بکارد که خودش دانه محبت است. و ما آن را می توانیم اینگونه ببینیم که در میان همه و تاریکی به خوبی می درخشد. یک انسان صدای یک شبان را می شنود. او این محبت را می بیند و دیگر این محبت نمی تواند در نزد او باقی بماند. و او به نزد کس دیگری می رود و آن مثل یک اب روان به همه جاهای خشک انتقال پیدا می کند. و آن یک رویا نمی باشد بلکه آن در میان ما قرار دارد.

آمین